



گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهید جنگ تحمیلی رمضان پاسدار هوافضا شهید عبدالله مؤمن نسب

صبر داریم و احساس غرور می‌کنیم

صغری خیل‌فرهنگ

روایت خواهرانه‌اش اینطور آغاز می‌شود: «متأسفانه عده‌ای نفوذی بی‌وطن، محل خدمتی‌شان را لو می‌دهند و با گرایه که دشمن می‌گیرد، محل حضور او و دوستانش مورد اصابت دشمن قرار می‌گیرد. وقتی بچه‌ها متوجه لو رفتن محل خدمت‌شان می‌شوند، با هم عهد و پیمان می‌بندند که هر اتفاقی افتاد، محل و مکان حساس خدمتی‌شان را ترک نکنند. در حقیقت آنها عاشقانه و آگاهانه به استقبال شهادت رفتند و لحظه‌ای ترس به دل‌شان راه ندادند. در ادامه، ظهر روز جمعه ۱۵ اسفند ۱۴۰۴، دشمن صهیونی راه‌های خروجی و آسانسور مخفی محل را بمباران می‌کند و او دیگر هم‌زمانش در آن محل حبس می‌شوند. همکاران دیگرشان را از وضعیت پیش آمده مطلع می‌کنند و با شجاعت به کارشان ادامه می‌دهند، اما ساعاتی بعد هواکش محل هم مورد اصابت قرار می‌گیرد و در ادامه این عزیزان از کیسول اکسیژن استفاده می‌کنند و باز هم به کارشان ادامه می‌دهند، اما دشمن صهیونی دست‌بردار نبود. این بار اسرائیلی‌ها از سنگرشکن استفاده می‌کنند که به یک باره اکسیژن محیط را می‌کشند و این عزیزان در حالی که روضه حضرت زهرا(س) می‌خواندند، کم‌کم نفس‌های‌شان به شماره می‌افتد و یکی بعد از دیگری به شهادت می‌رسند.» روایت خواهر شهید جنگ تحمیلی رمضان پاسدار هوافضا شهید عبدالله مؤمن‌نسب را در ادامه می‌خوانیم.

مدتی وارد سپاه شد.

چطور برادری برای شما بود؟ کمی از خلقیات او بگویید.

ایشان بسیار باگذشت بود و دل رحیمی داشت. اگر از کسی ناراحت می‌شد، به ساعت نمی‌کشید که خودش طاقتم نمی‌آوردند و از دل طرف مقابل درمی‌آوردند، حتی اگر خودشان هم مقصر نبودند. بسیار قانونمدار رفتار می‌کرد. در همه زمینه‌های اجتماعی، کاری را که به ایشان سپرده می‌شد به نحو احسن انجام می‌دادند، حتی ظرف شستن، نظافت منزل و... او با پدر و مادرش بسیار مهربان و دلسوز بود و احترام بسیاری به آنها می‌گذاشت. مرتب احوالپرسی می‌کرد و اگر کاری داشت دروغ نمی‌گفت، از خرید برای خانه تا بردن دکتر و کوتاهی موی پدر و... بی‌ادعا بود، دل پاک و رزقوفی داشت، مردمدار، اهل صلح‌مردم بود و این مسئله خیلی برای‌شان اهمیت داشت. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود، خوش اخلاق و باگذشت و بسیار اهل شوخی بود. در هر جمعی وارد می‌شدند، باعث شادی و نشاط آن مجلس بود. همه این خصوصیات اخلاقی‌اش را که مرور می‌کنم با خود می‌گویم که او حقیقتاً لایق شهادت بود.

از فعالیت‌های ایشان در بسیج برای ما بگویید. از چند سالگی عضو بسیج شدید؟ از علاقه و حضورشان در بسیج بگویید.

از نوجوانی عضو فعال بسیج بود. با اینکه پاسدار هوافضا و مشغله کاری‌اش زیاد بود، اما در جلسات بسیج در حدامکان شرکت می‌کرد و در مواقع فته و... ساعاتی که در محل کار نبود، در بسیج حاضر می‌شد و خدمت می‌کرد. از بسیجیان



شهید عبدالله مؤمن‌نسب در کنار فرزندش

با اورژانس به بیمارستان منتقل کردیم، در صورتی که پیش‌زمینه بیماری نداشت، اما به خاطر شرایط پیش آمده چند روز بستری شد و تحت مراقبت ویژه قرار گرفت. بعد از پیگیری مراحل درمان و آنژیوگرافی، وقتی حالش بهتر شد بعد از یک هفته الحمدلله به سلامت مرخص شد، البته پزشک از ما خواست که به مدت ۲۰ روز در منزل استراحت کنند، اما برادرم بعد از چند روز استراحت طاقت نیاورد و به محل کار رفت. برادر کوچک‌ترم که همراه ایشان در بیمارستان بود، برای ما تعریف می‌کرد که عبدالله ناگهان شروع می‌کرد به گریه و می‌گفت چقدر از دوستانم جلوی چشمانم شهید شدند و در خون خودشان غلتیدند، اما من سالم ماندم. بعد با تأسف و حسرت می‌گفت: «فکرش را بکنید که من در آن شرایط زنده ماندم و حالا در بیمارستان با مرگ طبیعی از دنیا می‌روم.» او با گریه می‌گفت: «من لایق شهادت نیستم. بحق گفته‌اند که شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود.»

نظرشان در مورد غزه، فلسطین و تجاوزات اسرائیل چه بود؟

خیلی دوست داشت به جبهه مقاومت ملحق شود. بسیار تلاش کرد که راهی سوریه بشود و به مردم سوریه، لبنان و فلسطین کمک کند و در کنار دیگر مدافعان و حق طلبان بجنگد. خیلی تلاش می‌کرد اما به ایشان اجازه ندادند و از این بابت بسیار ناراحت بود، البته از کمک مالی و دعا در حق هم‌زمان و مدافعان حرم دریغ نداشتند و همیشه هم از ما می‌خواستند برایش دعای عاقبت بخیری کنیم و نهایتاً دعای ما با شهادت‌شان اجابت شد.

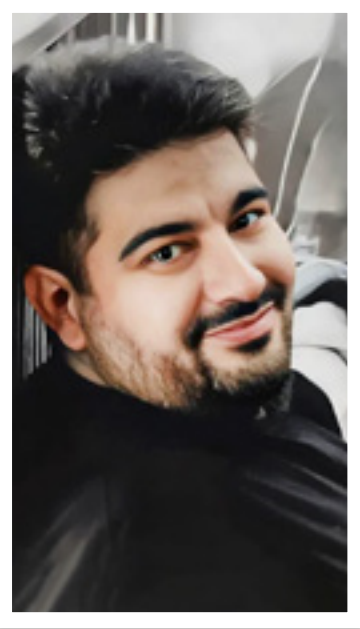
نهمین روز اسفند ماه سال ۱۴۰۴ و روز آغاز جنگ تحمیلی رمضان کیجا بودند؟

از ابتدای جنگ به محل کارش رفت و ما دیگر ایشان را ندیدیم. فقط در چند تماسی که خودش داشت، جوابی احوالات خانواده بود و تأکید داشت که دعا کنیم. در کل ما هیچ‌وقت نمی‌توانستیم با ایشان تماس بگیریم، خودش با ما تماس می‌گرفت. آخرین بار چه زمانی ایشان را ملاقات کردید؟

حدود یک هفته قبل از جنگ بود که عازم مشهد بودیم. از ایشان خداحافظی کردم و گفتند: «خوش به حال‌تان، مراقب خودتان باشید، سلام من را به امام رضاع) برسانید و بخواهید که مرا هم دعوت کند.»

چه زمانی متوجه شهادت‌شان شدید؟

دوشنبه یعنی ۱۸ اسفند ۱۴۰۴ با دایی‌ام تماس گرفتند و شهادت عبدالله را به ایشان اطلاع دادند. دایی‌ام با برادرم موضوع را مطرح کرد و بعد هم من متوجه شدم. لحظه سخت و سنگینی بود. آنطور که بعدها متوجه شدیم، ایشان ظاهراً ۱۶ اسفندماه به شهادت رسیدند. ما ۲۵ روز بعد متوجه شهادتش شدیم، چون بیکرشان قابل دسترسی نبود و چند روزی تا اورژانس و تفحص و شناسایی طول کشید. او در کنار دیگر هم‌زمانش در محل خدمتی خود بودند که متأسفانه عده‌ای نفوذی بی‌وطن محل خدمتی‌شان را لو می‌دهند و با گرایه که دشمن می‌گیرد، محل حضور او و دوستانش مورد اصابت دشمن قرار می‌گیرد. وقتی بچه‌ها متوجه لو رفتن محل خدمت‌شان می‌شوند، با هم عهد و پیمان می‌بندند که هر اتفاقی افتاد، محل و مکان حساس خدمتی‌شان را ترک نکنند. در حقیقت آنها عاشقانه و آگاهانه به استقبال شهادت رفتند و لحظه‌ای ترس به دل‌شان راه ندادند. در ادامه ظهر روز جمعه ۱۵ اسفند ۱۴۰۴، دشمن صهیونی راه‌های خروجی و آسانسور مخفی محل را بمباران می‌کند و او و دیگر هم‌زمانش در آن محل حبس می‌شوند. همکاران دیگرشان را از وضعیت پیش آمده مطلع می‌کنند و با شجاعت به کارشان ادامه می‌دهند، اما ساعاتی بعد هواکش محل هم مورد اصابت قرار می‌گیرد و در ادامه این عزیزان از کیسول اکسیژن استفاده می‌کنند و باز هم به کارشان ادامه می‌دهند، اما دشمن صهیونی دست‌بردار نبود. این بار اسرائیلی‌ها از سنگرشکن استفاده می‌کنند که به یک باره اکسیژن محیط را می‌کشند و این عزیزان در حالی که روضه حضرت زهرا(س) می‌خواندند، کم‌کم نفس‌های‌شان به شماره می‌افتد و یکی بعد از دیگری به شهادت می‌رسند. دوستان‌شان متأسفانه



شهید هوافضا عبدالله مؤمن‌نسب

باشکوه در روز شهادت آقا امیرالمؤمنین علی(ع) همراه با سرداران عزیزمان تشییع شدند و فردای آن روز هم از سهراب ورامین به سمت حرم حضرت عبدالعظیم(ع) با هشت شهید دیگر تشییع و در دارالرحمه حرم حضرت عبدالعظیم حسنی(ع) به خاک سپرده شدند و عیش ملکوتی‌شان شروع شد.

قطعا دوری و دل‌تنگی از برادر برای‌تان سخت است. این ایام دل‌تنگی‌های‌تان را با چه تسلی می‌دید؟

بسیار دل‌تنگش هستم، اما وقتی آیه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» را به یاد می‌آورم، حضور ایشان را در کنارمان احساس می‌کنم و از اینکه برادرم در این دوره حساس جامعه، در طرف درست تاریخ ایستاده بود و شجاعانه و قهرمانانه در راه وطن، دین و انقلاب اسلامی خود را فدا کرد و به دست اشقی الانشیا به مقام بلند شهادت رسید، احساس غرور و افتخار می‌کنم. این شهیدای عزیز باعث سربلندی و عزت جامعه و خانواده هستند و با امید به اینکه رژیم صهیونیستی از صفحه تاریخ محو و نابود شود و با ظهور امام‌زمان‌مان برادر شهیدم رجعت کند، دل‌تنگی‌ام را تسلی می‌دهم. قطعاً این شهادت‌ها دل‌ها را بیدار و اسلام را زنده‌تر می‌کند. واقعاً و حقیقتاً پای شعارشان ماندند و تا آخرین نفس‌های‌شان پای نظام جمهوری اسلامی، وطن و اسلام ایستادند، من هم تا آخرین نفس ان‌شاءالله پای ایران و انقلاب اسلامی خواهم ماند و اگر لازم شود اسلحه به دست می‌گیرم و به میدان می‌روم. وقتی خبر شهادت حضرت آقا را شنیدند، چه کردند؟

وای بر آن لحظات سخت و تلخ و جان‌فرسا. وقتی این خبر را شنیدم، این جمله را گفتم: «جانم به فدای جانباز انقلاب، ولی فقیه، امام حاضر، نایب امام غایب(عج)، فخر شعر و... حضرت سیدعلی‌خانم‌های‌مذله‌العالی بشود، صلوات.» بسیار و به شدت ناراحت بود و نماز می‌خواند و گریه‌های شدیدی می‌کرد و می‌گفت: «دیگر بعد از آقا دنیا ارزش ماندن ندارد.»

برادر‌تان متأهل بود؟

بله، حدود ۱۳ سال پیش ازدواج کرد. ما به شکل سنتی به خواستگاری رفتیم. برادرم برای ازدواج دختری مؤمن، ولایی و چادری می‌خواستند که مقلد امام‌خامنه‌ای باشد و خانواده همسرش از شدت، با یک مراسم ازدواج معمولی و ساده زندگی مشترک‌شان را شروع کردند. حاصل این زندگی ۱۳ ساله پسری به نام محمدصمصدا ۲ ساله و دختری به نام مهدیس ششت ساله است. او توجه زیادی به تربیت بچه‌ها داشت. برادرم کارش طوری بود که دوسه روز در هفته در منزل حضور داشت، اما در همین چند روز هم به تفریح و هم به معنویت بچه‌ها رسیدگی خاصی داشت. دخترش را از هفت سالگی و پسرش‌ها هم از ۱۰ سالگی ملزم به نماز و حجاب کرد. بره‌شان را از همه امور معنوی علاقه زیادی پیدا کردند و الحمدلله خودشان را مقید می‌دانستند که با همسر و فرزندان‌شان در مسجد، هیئت، زیارت‌گاه‌ها، راهپیمایی‌ها و... حضور داشته باشند و هر سال با هر سختی‌ای که بود به زیارت اربعین مشرف می‌شدند.

احوال‌ات خانواده بعد از شهادت پدر‌شان چگونه است؟

الحمدلله خداوند صبر زیادی به همسر و فرزندان‌شان داده و آرامش خوبی دارند، اما گاهی که بچه‌هایی‌تاب پدر می‌شوند، خانواده در کنارشان است و بچه‌ها آنها را به گردش و تفریح می‌برند و به آنها رسیدگی می‌کنند.

سخن پایانی.

آخرین جمله من خطاب به مسئولان و مردم عزیز است. برادر من نفسش را، جانش را داد که نفس و جان ما بماند. در اینجا از مردم همیشه در صحنه تشکر و قدردانی می‌کنم و از آنها می‌خواهم در همین امروز صورت مبارکش را دیدم. گویی خوابیده بود. من چهره برادرم را غرق در بوسه کردم.

ما بلیزم از مراسم تشییع برادر‌تان بداندیم که قطعاً مردم با حضورشان همراهی شایسته‌ای با شما و خانواده شهید داشتند.

بله حقیقتاً همانطور است که گفتید. در مراسمی بسیار



لحظه وداع خانواده شهید با بیکر شهیدشان عبدالله مؤمن‌نسب